

ساندویچ تراپی با نون اضافه



رضا احسان پور
فوبسته مشاور و طریزپرداز

دکتر به درخواست فرید سکوت کرده بود. حدود یک ربع از آخرین جمله فرید می گذشت. بالاخره صبر دکتر تمام شد و سرفه ریزی کرد تا شاید فرید چیزی بگوید ولی اتفاق خاصی نیفتاد. کمی بعد فرید سرش را بالا آورد و خمیازه بلندی کشید و آخرش چندهی می گفت. دکتر از فرصت استفاده کرد و دنبال «هی هی» را گرفت. سعی کرد چیزی بگوید که فرید را اودار کند تا سکوتش را بشکند؛ «همین هی هی گاهی نشوونه خوبیه و گاهی نشوونه بد؛ الان به نظرت این از کدوم مدل بود؟» فرید دوباره سرش را انداخت پایین؛ «دکتر که دید فرید به حرف زدن او اعتراضی نکرد. جرئت پیدا کرد بحث را ادامه دهد؛ «خیلی ها بعد از هی هی، می گویند، دلت خوشه ها! ولی جالبه که تو نگفتی...» فرید با نخ سر زانویش شلوارش رو می رفت؛ «دلت خوشه ها! دل خوش سیری چند؟» دکتر گفت؛ «یادش به خیر! هر کسی این سؤال رو از پدر مرحومم می پرسید، می گفت: می خوری یا می بری؟» فرید سرش را بلند کرد؛ «خدا بیامر ز ساندویچی بود؟» دکتر با لبخند گفت؛ نه! «می خوام من به سری سؤال آره و نه ای بپرسم و جواب بدی؟» فرید گفت؛ نه! «دکتر گفت؛ چرا؟» فرید خودش را روی میل تکان داد و صاف نشست؛ «خب این جواب اولین سؤال آره و نه ای تو نبود دیگه! پرسیدی و من نگفتم نه! «دکتر که غافل گیر شده بود گفت؛ خب این جور ی که نمی توئم بقیه سؤال هام رو بپرسم، می توئم؟!» فرید با فاصله جواب داد؛ «نه! ولی الان دومی اش رو هم باینکه گفته بودم نپرس. پرسیدی!؛ «دکتر کیش و مات شده بود ولی نمی خواست تسلیم شود؛ «یعنی همین طور ساکت

گردش به چپ

بفرمایید روضه

طی یک سال گذشته صد هاما سافر راه مقصد رسانده ام. اما یکی شان راهنوز خوب به یاد دارم. در این مدت هر بار به مفهوم تنهایی فکر کرده ام. تصویر آن مسافر به ذهنم آمده است. پیرمرد خوش پوشی که در یک غروب تابستانی کنار جاده ای متروک درخواست تاکسی داده بود.

کفش های خاک گرفته و کت و شلوار

رنگ روشنش چیزهایی بود که در نگاه نخست به چشم می آمد. هیچ آبادی در آن نزدیکی نبود و برایم سؤال بود پیرمرد در آن مکان چه کاری ممکن است داشته باشد! بودن من در آنجا هم صرفا به خاطر نقشه خوانی ضعیفم بود و اصرار به این که آن جاده بالاخره به یک شهر و آبادی ختم می شود.

مسافر تنهایم در صندلی عقب نشست و همان طور که دست بر صاعداشت، در سکوت، بیابان های خالی را تماشا می کرد. سر حرف را که باز کردم معلوم شد خیلی هم بیراه فکر نمی کردم و چند کیلومتر آن سوتر روستایی هست.

البته روستا به علت خشک سالی از مدت ها قبل خالی از سکنه شده و پیرمرد برای رفتن بر مزار همسرش در ماه یک روز آن چند کیلومتر را در برهوت پیاده طی می کند. حرف های پیرمرد و سرگنداشتی خط بطلانی بود بر عقیده بر خی که معتقدند خاک سرد است.

بیش از چهل سال قبل همسر جوانش از درخت گردو پایین افتاده و بود و دم جان باخته بود. در تمام این مدت تنها به زندگی ادامه داده بود و هیچ سی

گرام کردی

پویشی به رنگ آبی



«نخستین چیزی که در روز قیامت به آن رسیدگی می شود ثواب صدقه آب دادن به تشنه است، آنچه خواندید حدیثی از امام محمد باقر^(ع) است که این روزها بر پیشانی پوستر «پویش نذر آب، توجه ها را جلب می کند. این پویش که در فضای مجازی با خودرهای بسیاری داشته و بارها از سوی اهالی فرهنگ و رسانه باز نشر شده است به منظور جمع آوری هزینه خرید آب برای پیاده روی اربعین است. اقدامی پسندیده که مرکز ارتباطات و رسانه آستان قدس رضوی آن را کلید زده است.

برای کسب اطلاعات بیشتر در باره این پویش اسکن کنید.



۲۴٪ رطوبت هوا ۱۶°↓ ۳۳°↑	۲۸ ظهر ۱۶ صبح	۲۷ شب ۲۰ عصر
--	--	---

اذان ظهر۱۲:۳۴:۵۶ نیمه شب شرعی۱۷:۳۳:۴۹	غروب آفتاب۱۵:۱۶:۱۹ اذان صبح فردا۲۵:۱۳:۰۴	اذان مغرب۱۹:۳۵:۱۹ طلوع آفتاب فردا۲۶:۵۴:۰۵
--	---	--

نظر من رفتار کرده ای!، دکتر گفت

«می گی چه کار کنم؟!» فرید سؤال دکتر را با سؤال بی ربطی پاسخ داد؛ «دوست داشتی ساندویچ فروش بودی؟» دکتر با تعجب گفت «بیش فکر نکرده ام». فرید گفت «الان فکر کن، الان وقت مشاوره منه و من پول فکر کردنت رو می دم!» دکتر گفت «فرق اینکه ساندویچی می شدم یا نمی شدم چی بود؟» فرید لبخندی زد؛ «یعنی فرقی نداره برم از ساندویچ فروش محله مون مشاوره بگیرم یا از تو؟» دکتر «فرق اینکه بدونی فرقی چیه یا ندونی، چیه؟» دکتر کلافه شده بود؛ «الان چرا داریم در مورد ساندویچ حرف می زنیم؟» فرید گفت «من که ساکت بودم، تو گفتی مرحوم می گفته می خوری یا می بری! می خوام برگردیم عقب همون سؤال های آره و نه ای رو بپرسی؟» دکتر گفت «تو دوست داری بپرسم؟» فرید در جا گفت نه! «دکتر ترجیح داد چند ثانیه ای سکوت کند، فرید نخ سر زانویش را کند؛ «سؤال عجیبیه ها! می خوری یا می بری؟» نه؟ نه؟ نه؟ «می شی دل خور! آگه ببری که می شی دلبر! تو الان از من دل خوری؟» دکتر با لبخندی تصنعی گفت «نه! امگه تو از من دل خوری؟» فرید خمیازه کشید؛ «هی هی هی...» نه دلبر جان! ولی مگه نگفتم سؤال آره و نه ای نپرس؟»

«برخیز که شور محشر آمد

این قصه ز سوز جگر آمد

برخیز که شور محشر آمد

این قصه ز سوز جگر آمد...»

احتمالا با خواندن این شعر به یاد تیتراژ سریال «مختار نامه، که این شب ها از تلویزیون پخش می شود می افتید. اثری ماندگار با صدای اکبر سلطانعلی که علاوه بر خوانندگی تیتراژ نقش مهمی نیز در این سریال ایفا کرده است. آدم های زیادی پیدا نمی شوند که نزدیک هفتاد سال قبل، در روستا به دنیا آمده باشند و به جای دنبال کردن شغل آبا و اجدادی شان، پی هنر برند. «اکبر سلطان علی، از آن دسته آدم هایی بوده که این کار را توانست به بهترین شکلی که بلد بود انجام دهد. اودر سال ۱۳۳۳ در روستای خیج از توابع شاهرود و در دامنه کوه های البرز به دنیا آمد. پدرش از نی نوازان معروف آن نواحی بود و خیلی طول نکشید تا به استعدادش در موسیقی و نوحه خوانی برای امام حسین^(ع) پی ببرد. در مراسم محرم، وقتی همه جمع می شدند تا روضه ای برای ابا عبدا... برگزار کنند، وظیفه خواندن شعرها و

روایت روز

مترویی های مهربان



عکس: سید محمد رضا هاشمی

سید محمد رضا هاشمی

بعد از آنکه خط ۲ مترو راه افتاد من به یاد ندارم که آخرین باری که از اتوبوس برای رفتن به خانه استفاده کردم کی بود. اگر در بازه زمانی ۱۸ تا ۲۰ که زمان اصلی شلوغی خط ۲ متروست در یکی از ایستگاه های شرعیتی یا شهدا باشید می بینید که جای سوزن انداختن نیست و هر کسی خود را در گوشه ای جای داده است. چند روز قبل که در همین حدود ساعت می خواستم از ایستگاه سعدی به سمت خانه بروم یک آقای ناینبانی همراه با من به سمت ایستگاه می آمد. مأمور مترو به محض دیدن او سریع خود را به این شهر وند رساند. با او صحبت کرد و پس از پله برقی ورودی ایستگاه سفارشش را به همکارش کرد و رفت. بعد مأمور ایستگاه ایستاد تا قطار بیاید. این فرد روشن دل را سوار کردم و من همچنان داشتم نگاه می کردم



عکس روز

شب نقالی امام رضا^(ع)

شب پنجم و آخر «هیئت ماه» با نقالی و پرده خوانی کودکان با موضوع امام رضا^(ع) برگزار شد.

عکس: یونس باوفا

SHAHRARANEWS.IR

مسال چهاردهم
۲۹ مرداد ۱۴۰۱
۲۲ محرم ۱۴۴۴
شماره ۳۷۳۹

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



ميثاق نامه اخلاق حرفه‌ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
- شهرداری مشهد
- مدیر عامل:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میهن شهدا،
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایی: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



رئیس پلیس راه خراسان رضوی:

ترافیک در جاده های استان پر حجم و نیمه سنگین است

رضا جنگی

شوخی بی شوخی

کارت خوان هایی که به مطب فراخوانده نمی شوند



مهدی محمدی

همین طور که داشتم اخبار رسانه ها را نگاه

می کردم، چشم به خبری افتاد به این مضمون که در آذربایجان غربی خیلی از پزشکان در مطب خودشان از کارت خوان استفاده نمی کنند. خوشبختانه بر خلاف غرب کشور، در شرق کشور و در اینجای یعنی مشهد تمام چند هزار پزشک، هزینه ویزیت را با کارت خوان دریافت می کنند.

فقط ده پانزده تا یز شک هستند که یا کارت خوان ندارند یا می گویند کارت خوانمان خراب است. به سراغ این ده پانزده تا یز شک یا منشی آن ها رفتم تا بدینم علت استفاده نکردن آن ها از کارت خوان چه بوده است.

● من پارسال توی مطبم کارت خوان داشتم و خودتان دیدید که چند قطعی برق و خاموشی توی سال گذشته زیاد بود. اما امسال که کارت خوان ندارم و مصرف برقم کم شد و به تبع فشار کمتری به خطوط انتقال و توزیع برق وارد شد، قطعی برق تقریبا به صفر رسید.

● آقای دکتر به شدت طرف دار طب سنتی و قدیمی هستند و از آنجایی که در قدیم کارت خوان نبود، آقای دکتر هم کارت خوان ندارند.

● من رشته تجربی رفتم که با ریاضیات کمتر

مناجات و حکایات

ای آنکه پادش برای یاد کنندگان عزت و افتخار است و ای آنکه سپاس گذاری اش، برای سپاس گزاران پیروزی و ستگاری است و ای آنکه فرمان برداری اش برای فرمان برداران، نجات و رهایی است! پر محمدو آتش در و رفت و دل های ما را به یاد تا از هر یادی و زبانتان رابه سپاس گزاری ات از هر سیاسی و اعضایمان رابه طاعت از هر طاعتی، بی خبر گردان.

صحیفه سجاده، ده دای ۱۱، دعای رباعی را عاقبت به خبری بخش اول